

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بهرام رحمانی
۰۶ می ۲۰۱۸

جهان را چگونه می‌توان به نفع بشریت تغییر داد!

«جهان را چگونه می‌توان به نفع بشریت تغییر داد!»، نام کتابی‌ست دربارهٔ اندیشه‌های کارل مارکس در جهان امروز. نوشتن این کتاب را از سال‌ها پیش با مطالعه آثار وی و نیروهائی که پس از مارکس، خود را ادامه‌دهنده راه وی معرفی کرده‌اند و طیفی وسیعی را در بر می‌گیرند آغاز کرده بودم تا در سال‌گرد دوصد سالگی مارکس، آن را منتشر کنم. در حد توانم، تلاش کرده‌ام با اتکاء به نظریه‌های مارکس، عملکرد سیاسی نیروهای مدافع مارکس را مورد نقد و بررسی قرار دهم. هر چند که این نیروها تفاوت‌های سیاسی و اجتماعی زیادی با همدیگر دارند. باید صادقانه بگویم که مطالعه آثار گران‌بها و بی‌شمار مارکس، کار چندان ساده‌ای نیست به‌خصوص مطالعه آثار مارکس، اگر به پراتیک سیاسی و اجتماعی منجر نگردد، کاری ناقص است. زیرا به‌گفته خود مارکس، تئوری و پراتیک لازم و ملزوم یکدیگر هستند. در هر صورت تاکنون مشغله‌های فکری و پراتیکی روزمره‌ام، مانع از آن شده است که این برنامه‌ریزی‌ام برای انتشار دیدگاه‌هایم از مارکس را به مناسبت دوصد سالگی این اندیشمند بزرگ تاریخ بشر، منتشر کنم. اما اکنون «سخن آغازین» این کتاب را امروز ۵ ماه می سال ۲۰۱۸، سال‌روز دوصت سالگی مارکس منتشر می‌کنم. امیدوارم این کتاب به زودی در اختیار علاقه‌مندان، به ویژه نیروی جوان قرار گیرد.



سخن آغازین

نزدیک به ۲۰۰ سال از تولد کارل هاینریش مارکس، بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی می‌گذرد، اما تزه‌ها، تئوری‌ها، اندیشه‌ها و آموزه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی وی، امروزه همچنان موضوعیت دارند و معتبرند.

بررسی و پژوهش‌های مختلف نشان می‌دهند که جایگاه علمی، سیاسی و اجتماعی مارکس، نه تنها هنوز هم معتبر است، بلکه روزبه‌روز بر طرفدارانش در سطح جهان افزوده می‌شود. چرا که نگاه کارل مارکس به انسان و جامعه کاملاً متفاوت و تحت تأثیر اندیشه کلیدی او در پیکار طبقاتی بوده است. به‌همین ترتیب، نگرش مارکس به جامعه و نهادهای آن مانند دولت، جامعه مدنی، قرارداد اجتماعی و غیره نیز در اساس تحت تأثیر نگرش طبقاتی او قرار دارد. اما پرسش مرکزی مارکس تضادی بود که میان مناسبات تولیدی سرمایه‌داری از یک‌سو و رشد نیروهای تولید از سوی دیگر می‌دید. به‌باور وی، این تضاد نه تنها محرک تاریخ، بلکه منجر به محو کامل جامعه سرمایه‌داری خواهد شد.

مارکس، علم و دانش و فلسفه سیاسی خود را بر چگونگی تحقق آزادی، برابری در جوامع بشری و انسانی زیستن بنا کرده است. اریش فروم فیلسوف و روانشناس برجسته المانی-آمریکایی، مارکس و اهداف آن را به خصوص از دید روان‌شناسی، به بهترین وجهی توصیف کرده است. وی در سال ۱۹۰۰، در شهر فرانکفورت متولد شد و با قدرت‌گیری نازی‌ها در آلمان، روانه آمریکا شد و زندگی و تحقیقات خود را در آنجا ادامه داد. ظهور رایش سوم در آلمان و وقایع جنگ دوم جهانی، تأثیری جدی در اندیشه‌های او و مسیر آینده زندگی‌اش باقی گذاشت. در سال ۱۹۴۱، در دانشگاه بنی‌نگن به‌تدریس پرداخت و سپس تحقیقات خود را بر روی انسان، در دانشگاه‌های کلمبیا، تری، نیل و سرانجام در دانشگاه کالیفرنیا در سن‌دیوگو - مکانی که در سال ۱۹۸۰ در آن بدرود حیات گفت - ادامه داد. فروم اولین اثر خود - کتاب معروف گریز از آزادی - را در سال ۱۹۴۱ منتشر کرد.

وی ۶ سال بعد، کتاب «انسان برای خویشتن» و «هنر عشق‌ورزیدن» را به‌رشته تحریر درآورد و سپس «روانکاوی و دین»، «زبان از یاد رفته»، «جامعه سالم»، «مفهوم انسان از نظر مارکس»، «دل آدمی و گرایش به‌خیر و شر» و آثار ارزشمند دیگری را در بیان مفهوم و ماهیت انسان به‌جهان عرضه کرد. کتاب «مفهوم انسان از نظر مارکس»، از گران‌سنگترین اثر این دانشمند بزرگ قرن بیستم است.

مارکس می‌نویسد: «... کمونیسم به‌عنوان طبیعت‌گرایی کمال یافته، همان انسان‌گرایی است و به‌عنوان انسان‌گرایی کمال یافته همان طبیعت‌گرایی است. کمونیسم راحل واقعی تخاصم میان انسان و طبیعت میان انسان با انسان است. کمونیسم راحل واقعی تناقض میان وجود و ذات، میان واقعیت یافتن و اثبات وجود خود، میان آزادی و ضرورت و میان فرد و نوع است. کمونیسم راحل معمای تاریخ است و خود را به‌عنوان این راحل می‌شناسد.» (ص ۴۹ کتاب انسان از دیدگاه مارکس اثر اریک فروم، ترجمه محمد راه رخشان)

«... سوسیالیسم مارکس اعتراضی است علیه این بی‌عاطفگی، علیه استثمار انسان توسط انسان و علیه موقعیت استثمار گرانه‌اش در برابر طبیعت، علیه به‌هرز بردن ثروت طبیعی و به قیمت تباهی قسمت اعظم انسان‌ها، و فراتر از این‌ها، به‌قیمت تباهی نسل‌های آینده. انسان غیربیگانه، انسانی است که بر طبیعت «حکومت نمی‌کند»، بلکه با آن یکی می‌گردد، انسانی که نسبت به اشیاء با طراوت و تأثیر پذیر است به‌گونه‌ای که اشیاء برایش زندگی مینابند.» (همان منبع، ص ۸۰)

«فرایند تاریخ، فرایندی است که در آن انسان خصوصیات ناب انسانی خویش را، قوای عشق‌ورزی و فهم خود را، تکامل می‌بخشد. هنگامی که انسانیت مطلق خویش را به کف آورد، می‌تواند به یگانگی از دست رفته‌اش با خود و با جهان بازگردد. ... این به معنی یکی‌شدن انسان با خویشتن، با طبیعت و با انسان‌های دیگر است و بر این حقیقت استوار است که انسان در فرایند تاریخ خویشتن را متحقق می‌سازد.» (همان منبع، ص ۸۱)

می‌بینیم که در دیدگاه مارکس، انسان موجودی است مادی که نیازها و خواست‌هایش مادی و اقتصادی است. نیازها و خواست‌های مزبور نیز دارای دو جنبه ثابت و متغیر است، نیازهای بیولوژیکی از دسته نخست و نیازهای نوعی مانند

همکاری با دیگران از سری نیازهای دسته دوم انسان هستند که کار و عمل از ابعاد مهم فعالیت‌های نوعی او را تشکیل می‌دهد.

در میان همه موجودات طبیعت نیز، تنها انسان است که با طبیعت پیوند برقرار کرده و با کار و عمل خویش به دگرگونی آن‌ها می‌پردازد ولی در این راستا، خود نیز دگرگون می‌شود، چرا که روابط با ابزار تولیدی در هر دوره‌ای، شکل خاصی به‌خود گرفته، موجب دگرگونی طبیعت انسانی می‌شود؛ یعنی تاریخ در هر مرحله‌ای انسان خاص خود را می‌پروراند.

مارکس، دومین پسر از هشت فرزند یک حقوق‌دان در شهر تریر المان، واقع در پروس غربی در یک خانواده طبقه متوسط چشم به جهان گشود. پدر وی فردی آزادمنش و روشنفکر و مساوات‌طلب بود. شهر زادگاه مارکس نیز یکی از مراکز مهم رواج اندیشه‌های دوران روشنگری به شمار می‌رفت. بنابراین، مارکس در دوره رشد خود، در محیطی روشنفکرانه و فضائی متفاوت زندگی کرد. این فضا تحت تأثیر اندیشه‌های متفکرانی نظیر کانت، روسو و نیز نویسندگان دوران رمانتیک مانند گوته بود که مارکس را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد.

مارکس پس از اتمام دوران دبیرستان از سال ۱۸۳۶، مدتی در رشته حقوق دانشگاه برلین تحصیل کرد، اما سپس تغییر رشته داد و فلسفه را برگزید. وی پایان‌نامه تحصیلی خود را درباره بحران اندیشه فلسفی پس از ارسطو و به‌ویژه ماتریالیسم در دوران باستان نوشت. پایان‌نامه تحصیلی مارکس، به‌خوبی نشان از تأثیر عمیق اندیشه‌های هگل در افکار او دارد. چرا که مارکس در پایان‌نامه تحصیلی‌اش، ماتریالیسم دوران باستان را به دلیل آن که از رویه دیالکتیکی هگل در توضیح تغییرات و حرکت عاری بود، مورد انتقاد جدی قرار داده است.

مارکس در دوران دانش‌جویی، تحت تأثیر افکار «هگلیمان چپ» قرار داشت و از آن پس، فلسفه و سیاست، به‌دغدغه‌های عملی و تحقیقی مهم او تبدیل شدند.

مارکس پس از اتمام دانشگاه، به‌دلیل افکار رادیکالی که داشت مایل به تدریس در دانشگاه بود اما این اجازه را نیافت. البته برخی از مارکس‌شناسان محرومیت او از استادی دانشگاه را یکی از عوامل رویکرد انقلابی و رادیکال او می‌دانند. اما به نظر می‌رسد چنین رویکردی واقعیت نداشته باشد. چرا که واقعیت‌های زندگی مارکس نشان می‌دهند وی از همان دوران جوانی و دانش‌جویی علاقه وافری به‌سیاست و نقد فلسفه داشت. بنابراین هدف و چشم‌انداز او به‌هرحال سمت و سوی دیگری داشت.

مارکس از همان دوران باور داشت که «وظیفه ما نه تفسیر جهان بلکه تغییر آن است». همین باور عمیق بود که توجه مارکس جوان را به‌عرصه روزنامه‌نگاری جلب کرد و اندیشه «تغییر جهان» نیز به رشته افکار مرکزی او تبدیل شد.

مارکس در ۲۴ سالگی از برلین به‌کلن نقل مکان کرد و سردبیری «نشریه راین» را به‌عهده گرفت. وی بلافاصله مقالات قابل توجهی درباره آزادی مطبوعات و جدائی سیاست از الهیات و نیز چند مقاله رادیکال علیه سلطنت در آن نشریه نوشت. مقالات او از همان ابتدا مورد توجه افکار عمومی آگاه و رادیکال جامعه قرار گرفت و نام مارکس را بر سر زبان‌ها انداخت. به همین دلیل حاکمان وقت دچار هراس شدند و این روزنامه را پس از چندی توقیف کردند.

مارکس در سال ۱۸۴۳، با نامزدش که از یک خانواده اشرافی بود ازدواج کرد. زندگی مشترک مارکس با همسر وفادارش «جنی فن وستفالن» تا پایان عمر با وجود فراز و نشیب‌ها زندگی آن‌ها به دلایل اقتصادی و فقر و مهم‌تر از همه سیاسی و امنیتی و تبعید همیشگی و سرانجام مهاجرت و تبعید بدون بازگشت، ادامه یافت.

مارکس در همان سال، به اجبار از کلن به پاریس مهاجرت کرد و به مدت چهار تا پنج سال در پاریس و بروکسل زندگی کرد. وی دوران اقامتش در پاریس، با جمع‌های سوسیالیستی و کارگری فرانسه آشنا شد. در پاریس، مارکس با این جمع‌های انقلابی و مهاجران المانی نیز همکاری کرد.

مارکس، در همان ماه‌های اول اقامت در پاریس، تحلیل‌های نظری منظم و هدفمند خود را نیز آغاز کرد. نخستین اثر مارکس در فرانسه «در آمدی به نقد فلسفه حق هگل» نام دارد.

در نظر مارکس، مذهب تبلور مبهم و وارونه بی‌عدالتی اقتصادی و واقعیات مادی است. بنابراین مسائل مذهب در غایت، رفتاری موهوم از همان مسائل موجود در جامعه است. از این‌رو، به‌وسیله ستمگرانی که خود موجب درد و رنج توده‌ها هستند مورد استفاده قرار می‌گیرد تا درد و رنج مردم را که در اثر تنگدستی و استثمار گرفتار آن می‌شوند، تسکین دهد. همین اساس این گفته مارکس است که «مذهب تریاک توده هاست»!

برای مارکس، عامل اصلی تعیین‌کننده تاریخ بشریت، اقتصاد است. از دیدگاه او، بشر حتی از همان روزهای آغازین به وسیله اندیشه‌های آسمانی به حرکت در نیامده، بلکه او همیشه نگران مسائل مادی بوده است، از قبیل نیاز به غذا و بقای خویش. این اساسی‌ترین بیان دیدگاه ماتریالیستی تاریخ است. در آغاز، مردم در کنار هم به‌صورت جمعی کار و زندگی می‌کردند. اما با گسترش کشاورزی و مالکیت خصوصی این تقسیم کار و جدائی طبقات بر اساس قدرت و ثروت شدت یافت و باعث افزایش بیش‌تر نابرابری بین بی‌چیزان و ثروتمندان شد. بنابراین وجود این تضادها اجتناب‌ناپذیرند. زیرا هر طبقه بنابر کنش و واکنش متقابل درونی جامعه به‌پیش می‌رود و سرمایه‌داری نیز تکنیک جدیدی برای «استثمار ارزش اضافی» ایجاد کرده است.

سود، نتیجه نهائی است که ارزش اضافی از طریق کار کارگران در کارخانه‌ها ایجاد می‌کند. یک کارگر ممکن است در عرض ۲ ساعت کار آن‌قدر ارزش ایجاد کند که برای تغذیه خانواده‌اش کافی باشد، اما مجبور است یک روز کامل کار کند که در زمان مارکس بیش از ۱۲ تا ۱۴ ساعت بود. آن ساعت‌های اضافی نمایان‌گر ارزش اضافی است که توسط کار اضافی کارگر به دست می‌آید. صاحب سرمایه برای ایجاد این ارزش، هیچ کاری نکرده است اما به هر حال او استثمار می‌کند و این اختلاف را به‌عنوان بهره تصاحب می‌کند.

در این زمینه مارکسیسم دو هدف را دنبال می‌کند: اول این که این وضعیت را برای مردمی که در بی‌خبری به سر می‌برند توضیح دهد و دوم آنکه طبقه کارگر را برای مبارزه و دگرگونی اجتماعی فراخواند. این تأکید بر عمل بر خلاف فلسفه محض بسیاری از متفکران، نکته مهم در برنامه مارکس است. چنان که او در تزه‌های معروف فوئر باخ نوشت: «فیلسوفان جهان را به‌روش‌های مختلف تفسیر می‌کنند. اما مسأله اصلی این است که آن را تغییر داد.»

فوئر باخ در یکی از سخنان خود چنین می‌گوید: «در انسان پرستش‌گر يك نوع حالت تعلق و وابستگی پدید می‌آید، چه بهتر که از این حالت بیرون آئیم، زیرا وقتی بشر خدا را می‌پرستد و از او فرمان می‌برد، به صورت موجودی وابسته و بی‌شخصیت درمی‌آید، که دیگر به‌خود تعلق ندارد.» اما مارکس می‌گوید: «انسان باید گرد خود بگردد، نه گرد وجود دیگری.»

اقتصاد که زیربنای زندگی و تاریخ بشریت به‌شمار می‌رود، موجب تقسیم کار و مبارزه طبقاتی و برآمدن متمایز نهادهای اجتماعی است که موظف به حفظ وضع موجود است، آن نهادهای اجتماعی یک روبنایی هستند که بر پایه زندگی اقتصادی و اجتماعی ساخته شده‌اند. به‌طور کلی آن‌ها وابسته به شرایط مادی و اقتصادی هستند و نه چیز دیگر. همه نهادهائی که در زندگی روزانه ما برجسته هستند مانند «ازواج»، «کلیسا»، «اوقاف»، «حکومت»، «هنر» و غیره فقط زمانی می‌توانند کاملاً درک شوند که در چارچوب مناسبات نیروهای اقتصادی و اجتماعی بررسی شوند.

مردم در آن سیستم‌ها کار می‌کنند و هنر «مذهب» و فلسفه و غیره را توسعه می‌دهند. در نظر مارکس، مذهب هم شبیه دیگر نهادهای اجتماعی وابسته به شرایط عینی و واقعیات اقتصادی در یک جامعه مشخص است. تاریخ جداگانه‌ای ندارد، بلکه مخلوق نیروهای مولد است. چنان که مارکس نوشت: «جهان مذهبی انعکاسی از جهان واقعی است... این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنان را تعیین می‌کند، بلکه به‌عکس این هستی آنان است که آگاهی‌شان را تعیین می‌نماید.»

به‌نظر مارکس، مذهب تنها می‌تواند در رابطه با دیگر سیستم‌های اجتماعی و بنیان‌های اقتصادی جامعه قابل درک باشد. در حقیقت، مذهب صرفاً وابسته به وضعیت اقتصادی-اجتماعی است و نه چیز دیگر. آنچنان که دکترین‌های واقعی مذهبی تقریباً نامربوط هستند...

مارکس بر این باور است که مذهب یک توهم است که با دلیل‌ها و درست جلوه دادن‌هایی که می‌سازد، جامعه را دقیقاً به‌همان وضعی که هست نگه می‌دارد. مذهب بر بالاترین ایده‌ها و آرزوهای انسان چیرگی می‌یابد و او را با آن‌ها بیگانه می‌کند، و در یک موجود ناشناخته و غریبه، شکل می‌دهد.

معروف‌ترین بیان مارکس در مورد مذهب، در مقدمه نقد فلسفه حق هگل آمده است:

«اساس نقد مذهب این است که انسان مذهب را آفریده. خدا و مذهب انسان را خلق نکرده. مذهب در واقع خودآگاهی انسانی است که هنوز خود را باز نیافته، خود را باخته و از دست داده است.

اما انسان یک موجود انتزاعی فارغ از جهان اطراف خود نیست. انسان، انسان جهان دولت و جامعه است. این دولت و جامعه مذهب را تولید می‌کند. مذهب تئوری عمومی این جهان و منطقی در یک فرم و ظاهری همه‌پسندانه است. مذهب زمینه عمومی توجیه این جهان است. بازتاب ذات بشری در یک قالب شیخ گونه...

از این‌رو مبارزه علیه مذهب، مبارزه‌ای غیرمستقیم علیه جهانی است که ستم مذهبی انعکاس و بیان ستم‌های واقعی و ملموس در آن است. جهانی که مذهب معنویات آن را ساخته است.»

آن زمان که مارکس در پاریس اقامت داشت، دورانی بود که رونق اقتصادی و روند صنعتی شدن فرانسه آغاز شده بود و پیوسته بر نیروی کمی و کیفی کارگران این کشور افزوده می‌شد. در همین فضا نیز تبلیغ اندیشه‌های سوسیالیستی پیروان سن سمیون و فوریه و لوئی بلانکی، گسترش زیادی داشت.

هنوز یک سال پیش‌تر از اقامت مارکس در پاریس نگذشته بود که به نگرش یادداشت‌هایی پرداخت که به «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی» و یا «دست‌نوشته‌های پاریس» معروف است. این یادداشت‌ها نخستین بار در سال ۱۹۳۲ در مسکو انتشار یافت. در این یادداشت‌ها مفهومی انسان‌گرایانه از کمونیسم پیش کشیده شده است و به طور کلی نشان از تأثیر فویر باخ بر افکار مارکس دارد.

نتیجه‌گیری دست‌نوشته‌های پاریس، به‌این ترتیب است که برای رهایی انسان از بهره‌کشی و از خود بیگانگی باید «تولید تعاونی» صورت گیرد.

در این کتاب، اثری از مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری نیست و اندیشه اصلی مارکس انسان‌گرایی است. بنابراین، در مرکز اندیشه مارکس، رهایی انسانی، یعنی انسانی که نه به‌خاطر ملیت؛ جنسیت، دین و مذهب و طبقات، بلکه به‌خاطر انسان بودنش باید آزاد و طبیعی زندگی کند و نه به کسی زور بگوید و نه زور کسی را بپذیرد.

در همان پاریس بود که در پائیز سال ۱۸۴۴ با فریدریش انگلس که دو سال از او جوان‌تر بود، آشنا شد. این دوستی و رفاقت آن‌ها، تا مرگ مارکس ادامه داشت.

انگلس در همان شهر زادگاه مارکس متولد شده بود و همچون وی در جوانی در تماس با «هگلی‌هان جوان» قرار گرفته بود. اما او به جای فلسفه و سیاست از ۲۰ سالگی به‌کسب و کار روی آورده بود و در یک کارخانه پارچه‌بافی در منچستر انگلستان به‌عنوان کارمند شروع به‌کار کرده بود. این همان کارخانه‌ای بود که پدرش از سهام‌داران آن بود. چند سال بعد خود انگلس نیز یکی از سهام‌داران آن شد. بنابراین انگلس برخلاف مارکس، از وضعیت مالی بسیار خوبی برخوردار بود. آشنائی عمیق انگلس با سیستم سرمایه‌داری و وضعیت طبقه کارگر که در کتاب معروف او به‌نام «وضعیت طبقه کارگر انگلستان» (۱۸۴۵) به‌خوبی مشاهده می‌شود، در واقع محصول مشاهده‌های تجربی و شخصی او از جنبش کارگری آن دوره انگلستان است. کشوری که انقلاب صنعتی برای نخستین بار از آن‌جا آغاز شد و سپس به‌کشورهای دیگر اروپا و نقاط دیگر جهان کشیده شد. این کتاب سند بسیار معتبری درباره زندگی کارگران انگلستان در دوران ویکتوریاست که تأثیر عمیقی بر تحول فکری مارکس گذاشت. همین کتاب بود که توجه مارکس را به‌اهمیت پژوهش‌های اقتصاد سیاسی جلب کرد. انگلس تقریباً در سراسر عمر خود، نه فقط از نظر فکری، بلکه از نظر انسانی و مالی نیز یار و غم‌خوار مارکس بود. رفاقت و همراهی مارکس و انگلس در کار سیاسی و اجتماعی و نیز در مواضع مشترک آن‌ها در مباحث درونی انترناسیونال و پشتیبانی آن‌ها از یکدیگر و تأثیر معنوی بزرگی که بر یکدیگر داشتند رشک‌برانگیز و زیبا و فوق‌العاده است!

انگلس پیش زمینه مطالعاتی مارکس را نداشت و شاید به‌همین دلیل نیز نوشته‌های مشترک مارکس و انگلس، تنها بخش کوچکی از مجموعه آثار مارکس را تشکیل می‌دهند. مارکس و انگلس تنها سه کتاب مشترک نوشته‌اند که عبارتند از: «خانواده مقدس»، «ایدئولوژی المانی» و سرانجام «مانیفست کمونیست» که این آخری البته مهم‌ترین متن تاریخ ادبیات سوسیالیستی جهان به‌حساب می‌آید. بنابراین مارکس و انگلس با وجود همراهی‌ها و اشتراکات بسیار، هریک شخصیت فردی و نیز شخصیت فکری مستقل خود را داشته‌اند.

کتاب «خانواده مقدس» نخستین ثمره همکاری مشترک مارکس و انگلس است که در سال ۱۸۴۴ در پاریس انجام گرفت. این کتاب نقدی علیه هگلی‌های جوان است. مارکس و انگلس، در این کتاب نوشته‌اند: «تاریخ یک شخصیت جداگانه نیست که انسان را به مثابه ابزاری برای مقاصد خود به‌کار برد. تاریخ چیزی نیست جز فعالیت انسان که در پی مقاصد خود می‌کوشد.»

مارکس در سال ۱۸۴۵، به دلیل فعالیت‌های سیاسی و فشار دولت المان به‌دولت فرانسه که مارکس را به‌عنوان «انقلابی خطرناک» معرفی کرده بود، از فرانسه اخراج شد و به‌بروکسل مهاجرت کرد. وی سه سال در آن‌جا اقامت داشت. مارکس، در دوران اقامت در بروکسل «تزهائی درباره فویر باخ» را نوشت و در همین کتاب است که حکم معروف خود را پیش کشید که: «فلاسفه تا کنون به روش‌های گوناگون جهان را تعبیر کرده‌اند، ولی اکنون مسأله تغییر آن است.»

در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ در دوران اقامت اجباری در بروکسل، مارکس و انگلس دومین اثر مشترک خود «ایدئولوژی المانی» را نوشتند. این کتاب نیز پس از مرگ نویسندگان آن انتشار یافت. جوهر اصلی این کتاب، رویکردی ماتریالیستی به‌تاریخ است که اهمیتی پایه‌ای در مارکسیسم دارد. همچنین در آن انتقادهائی از هگلی‌های جوان شده و همچون دیگر آثار مارکس سبکی جدل‌آمیز و عمیق دارد.

در این کتاب مارکس و انگلس، تأکید می‌کنند که: «طبیعت انسان‌ها به «شرایط مادی» وابسته است و این شرایط است که شیوه تولیدشان را تعیین می‌کند.» آن‌ها، پس از بر شمردن شیوه‌های تولید مختلف به شیوه تولید سرمایه‌داری می‌رسند و سپس نوید براندازی این شیوه به وسیله شیوه تولید کمونیستی را می‌دهند.

مارکس در سال ۱۸۴۷، کتاب «فقر فلسفه» را نوشت که عمدتاً جدل با پرودن فیلسوف فرانسوی است. در این کتاب آمده است: «در هر دروه تاریخی، مالکیت به گونه‌ای متفاوت و در مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی یکسر متفاوتی تکامل مینماید. بدین‌سان تعریف مالکیت بورژوائی چیزی جز ارائه بیانی از تمامی مناسبات اجتماعی تولید بورژوائی نیست.» مارکس در همین اثر خود، می‌نویسد: «وظیفه اصلی نظریه‌پردازان پرولتاریا این است که به‌یک‌بار پرولتاریا که در پیش چشمان‌شان جریان دارد، دقت کنند و بکوشند تا تبدیل به‌سخن‌گویان آن شوند.»

سرانجام مارکس و انگلس به‌سال ۱۸۴۷، به‌عضویت سازمان «جامعه کمونیست‌ها» در آمدند. دفتر مرکزی این سازمان در لندن بود. دومین کنگره این اتحادیه به‌مارکس و انگلس مأموریت داد که اصول برنامه آن را تدوین کنند. «مانیفست کمونیست» که در پایان سال ۱۸۴۷ و اوایل سال ۱۸۴۸ تحریر شد، نتیجه این تلاش بود. این رساله تاریخی در آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ منتشر شد. نویسنده اصلی «مانیفست حزب کمونیست» مارکس ۲۹ ساله بود. این سند بدون تردید مشهورترین اثر مارکسیستی و ادبیات سوسیالیستی جهان است و تاریخ نیز همین واقعیت را اثبات کرده است.

در واقع «کارل مارکس» و «فردریش انگلس» در آلمان در سال ۱۸۴۸، با انتشار مانیفست کمونیست حرکت تازه‌ای در جنبش کمونیسم جهانی به‌وجود آوردند. مارکس در آثار مختلف خود از «مانیفست» کمونیست گرفته تا کتاب «کاپیتال» تاریخ تحولات جهان را بر مبنای ماتریالیسم تاریخی، یا فلسفه مادی دیالکتیکی بیان می‌کند. وی تکامل وسایل تولید و نحوه تملک و بهره‌برداری از این وسایل را زیر بنای تحولات اجتماعی دانسته و تاریخ بشر را به‌صورت تاریخ جنگ‌های طبقاتی و جنگ بین ظالم و مظلوم و استثمارکننده و استثمارشونده بررسی و تجزیه و تحلیل می‌کند. از نظر او تاریخ را باید بر اساس تفاوت ابزار تولید تقسیم‌بندی نمود که به‌نظریه ماتریالیسم دیالکتیک تاریخی مشهور است. این نظریه بر این باور است که انسان‌ها در دوره کمون آغارین هیچ‌گونه مالکیتی بر ابزار تولید نداشته و همه انسان‌ها به‌یک اندازه از موهبت‌های طبیعی برخوردار بوده‌اند. اما با آغاز مالکیت فردی، دوره نابرابری انسان‌ها آغاز گردیده است، که در این مرحله بر اساس نوع ابزار تولیدی چهار دوره وجود دارد: ۱- برده‌داری؛ ۲- فئودالیه؛ ۳- بورژوازی و سرمایه‌داری، ۴- سوسیالیسم. با برقراری سوسیالیسم که سرآغازی خواهد بود بر مالکیت عمومی ابزار تولید، دوره کمون دوباره‌ای آغاز می‌شود که به‌اشتراکی بودن ابزار تولید منجر می‌گردد.

سال ۱۸۴۸، سالی بسیار پر جنب و جوش بود. چرا که انقلاب در کشورهای فرانسه، آلمان، اتریش، مجارستان و ایتالیا در این سال به‌وقوع پیوست. با این دگرگونی‌های انقلابی، مارکس هم از بروکسل به فرانسه بازگشت. انقلاب تصمیم‌های دولت سابق فرانسه را دائر بر تبعید او، خنثی کرده بود. اما مارکس پس از چند ماهی اقامت در پاریس که تمام وقت و مبارزه خود را به‌کوشش در راه برانگیختن کنش‌های انقلابی هم‌زمان در فرانسه و آلمان صرف می‌کرد، به‌کشور خود، یعنی آلمان بازگشت. وی به‌شهر کلن آمد. زیرا دولت آلمان از بیم انقلاب، امکان جلوگیری از ورود مارکس را نداشت. مارکس که در این هنگام ۳۰ سال داشت، جوانی پرشور و سرشناس و مولف چند کتاب بود و از جهت فکری نیز درباره مسایل اقتصادی، تاریخ و سرمایه‌داری و کمونیسم کار کرده و صاحب نظر بود. در کلن دور دوم روزنامه توقیف شده «روزنامه جدید راین» را این بار با همراهی انگلس راه‌اندازی کرد. در این دوران، تحلیل مارکس این بود که شرایط برای انقلاب سوسیالیستی هنوز فراهم نیست و لذا مقالاتی درباره انقلاب بورژوائی نوشت. اما انقلاب آلمان شکست خورد. در چنین شرایطی، مارکس به‌طور غیابی محاکمه و در فوریه سال ۱۸۴۹ ناچار به‌مهاجرت دوباره به‌لندن گردید. وی باقی زندگی خود را تا پایان عمر در انگستان گذراند و تنها چندبار به‌قصد چند مسافرت کوتاه از لندن خارج شد. خود او این سال‌های سخت مهاجرت و تبعید، که حدود ۳۴ سال طول کشید، «شب طولانی و تاریک مهاجرت» نامیده است.

مارکس بخش عمده این سال‌های پرتلاش و طاقت‌فرسا را همواره در فقر و نداری و با دشواری‌های کمرشکن اقتصادی گذراند. بیماری، گرسنگی و مرگ دو دخترش و حتی نداشتن لباس مناسب برای بیرون آمدن از خانه و همه و همه نتوانست اراده قوی و محکم مارکس را در پیگیری کار نظری و پژوهشی و همچنین پراتیکی متزلزل کند. مارکس با خانواده خود، سال‌ها در یک محله فقیرنشین لندن زندگی کرد و سه فرزند خود را نیز به‌دلیل شیوع بیماری وبا در این محل، از دست داد. اما با وجود این همه فشارهای کمرشکن اقتصادی، امنیتی و روحی، مارکس همه وقت خود را صرف مطالعه و نوشتن در راه رهایی انسان کرد. همان‌گونه که خودش گفته بود هدف نویسندگی‌اش با هدف زندگی و عمل و نظرش در راستای «نه تفسیر که تغییر جهان» و تحقق انقلاب پرولتری، همجهت بود. وی با هدف تغییر جهان به‌نفع انسان و انسانیت، برای چند روزنامه مقالات سیاسی تحلیلی می‌نوشت و نیز با جنبش‌های کارگری و سیاسی در بسیاری از کشورهای اروپا در تماس همیشگی بود. و هم در نشست‌های فعالان جنبش کارگری انگلستان و کمونیست‌های مهاجر شرکت می‌کرد. مارکس، همواره تنوری و پراتیک خود را هم‌آهنگ می‌کرد و آثار خود را نیز در پاسخ به تحولات و نیازهای سیاسی و نظری زمان خود می‌نوشت.

در واقع بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰، دور دیگری از پیکار شبانه‌روزی نظری و پراتیکی سیاسی و فعالیت‌های سازمان‌گرانه مارکس است. «بین‌الملل اول» که در اثر تلاش‌های بی‌وقفه مارکس در سال ۱۸۶۴ تأسیس شد؛ یعنی حدود صد و پنجاه و دو سال پیش، در روز ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، «انجمن بین‌المللی کارگران»، که به‌نام «بین‌الملل اول» معروف است، تأسیس شد. این اولین سازمان پرولتری بین‌المللی، راه مبارزه طبقاتی را برای خودسازمان‌دهی کارگران و اتحاد جهانی کارگران، هموار ساخت.

«انجمن بین‌المللی کارگران»، در سپتامبر ۱۸۶۴ در تالار سنت مارتینز تأسیس شد. در حالی که در این تشکل گرایش‌های مختلفی از کشورهای مختلف جهان حضور داشتند، اما با این وجود مارکس با توجه به‌جایگاه خود به‌رهبی برجسته آن بدل شد و سخنرانی‌هایش معروف آن بود و سند «قانون»‌های آن را هم نوشت.

گرچه طبقه کارگر بریتانیا در مبارزات سندیکائی و سیاسی شرکت کرده بود، که برجسته‌ترین آن جنبش «چارتیست‌ها» بود، طبقه کارگر در اروپا و امریکا تازه مطرح شده بود. همچنین قبل از آن افکار سوسیالیستی، مثل آرای رابرت اوون، سن سیمون و فوریه، تا حدودی مطرح شده بودند اما جنبش کارگری هنوز در سرآغاز راه خود بود.

مارکس و انگلس در سال‌های پیش از بنیان‌گذاری بین‌الملل اول، بنیان‌های سوسیالیسم علمی را بر پایه پیشرفت تاریخ و ظهور طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی برنامه‌ریزی کردند. زیربنای فکری مارکسیسم نیز در «بیانیه کمونیست» آمد، سندی انقلابی که در سال ۱۸۴۸ برای جنبش کارگری بین‌المللی نوشته شد.

مارکس به‌شدت درگیر برپائی بین‌الملل اول بود. او به‌عنوان نماینده کارگران المانی در کنفرانس بنیان‌گذار آن شرکت کرد و نقش مهمی در روند کار آن داشت.

کنفرانس کمیته‌ای موقتی منصوب کرد تا قوانین انجمن را تدوین کند و از مارکس خواسته شد پیش‌نویس برنامه‌ای را بنویسد که بتواند تمام گرایش‌های مختلف درون جنبش طبقه کارگر را متحد کند و به‌این سازمان مشخصه‌ای طبقاتی و پرولتری بدهد. کار مارکس در بین‌الملل، در میان گرایش‌های مختلف بسیار سخت و دشوار بود اما یک واقعه تاریخی ماندگار از کار در آمد و به‌تشویق و خلاقیت افکاری کمک کرد که بعدها درون جنبش بین‌المللی به «مارکسیسم» معروف شد.

مارکس به‌عنوان مسؤل المان در نهاد رهبری بین‌الملل، «شورای عمومی»، هدایت‌کننده انترناسیونال بود. جلسات هفتگی این شورا، که در گزارش‌های آن ضبط شده‌اند، رشد و کمی کیفی، فعالیت‌های سازمان، رشد جنبش کارگری و همچنین گسترش ابعاد مبارزه آن در سطح بین‌المللی بود.

مارکس موفق شد برنامه‌ای طبقاتی انترناسیونال به‌ظرافت خاصی تهیه کند که هم اتحادیه‌های کارگری بریتانیا، هم پرودونیست‌های فرانسوی و بلژیکی و سوئیسی و هم لاسالی‌های المانی را متحد نگه دارد بدون این که ذره‌ای از مبارزه طبقاتی کوتاه بیاید. وی این‌چنین موقعیت و بقای بین‌الملل را تضمین کرد.

چنان‌که مارکس در روز ۴ نوامبر ۱۸۶۴، به‌انگلس نوشت: «بسیار دشوار بود که سند را طوری تنظیم کنیم که دیدگاه‌مان در صورتی ظاهر شود که برای چشم‌انداز کنونی جنبش کارگری قابل قبول باشد. یکی دو هفته دیگر همین‌ها جلساتی با باریت و کابدن راجع به‌حق رای خواهند داشت. مدتی پیش از احیای جنبش طول می‌کشد تا بتوانیم دوباره از همان جسارت زبان استفاده کنیم. رفتار ما باید «جسور در محتوا، معتدل در بیان» باشد.»

مارکس، همواره می‌کوشید هسته کارگری «شورای عمومی» را تقویت کند و ترکیب آن‌را به معنای واقعی بین‌المللی سازد.

«قوانین عمومی انجمن»، که مارکس نوشت، با این جمله آغاز شده است: «رهائی طبقه کارگر باید وظیفه خود طبقه کارگر باشد؛ مبارزه برای رهائی طبقه کارگر به‌معنی مبارزه برای مزایا و انحصارات طبقاتی نیست که به‌معنای حقوق و وظایف برابر و سرنگونی هر نوع حکومت طبقاتی است.»

«سخنرانی آغازین»، که آن‌را هم مارکس فرموله کرده، بر هدف کارگری انترناسیونال چنین تأکید دارد: «این است که فتح قدرت سیاسی به وظیفه بزرگ طبقه کارگر بدل شده است.» پایان‌بخش این سند جمله‌ای از مانیفست است: «پرولترهای تمام کشورها، متحد شوید!»

اولین کنفرانس ملی اتحادیه‌های کارگری در شفیلد در ژوئیه ۱۸۶۶ قطع‌نامه‌ای تصویب کرد و از اتحادیه‌های کارگری خواست به «انجمن بین‌المللی کارگران» بپیوندند چرا که «این سازمان برای ترقی و رفاه کل جامعه کارگر ضروری است». تا این که در سال ۱۸۶۷، بیش از ۳۰ اتحادیه کارگری، که شامل حدود ۵۰ هزار عضو می‌شدند، به‌بین‌الملل پیوستند. این واقعیت از آن‌جا چشمگیر است که اعضای این‌ها اتحادیه‌ها، کارگران ماهر بودند که شامل بخش‌های محافظه‌کارتر طبقه می‌شدند. در این زمان، توده کارگران غیرماهر همچنان بی‌سازمان بودند.

بخش‌های بین‌الملل به سرعت در امریکا و در اروپا، از جمله روسیه، پا گرفتند. در المان، بین‌الملل مبتکر برپائی اتحادیه‌های کارگری بود و نقش نسبتاً مهمی در بنیان‌گذاری «حزب کارگران سوسیال دموکرات المان» داشت.

در بهار ۱۸۶۵، جان وستون، از اعضای «شورای عمومی»، پیشنهادی مطرح کرد که طبق آن مبارزه کارگران برای افزایش دستمزد بی‌فایده و حتی زیان‌آور بود. بنیان حرف او این اشتباه بود که افزایش دستمزد منجر به افزایش قیمت می‌شود. مارکس از فرصت استفاده کرد و به‌جدال وستون رفت تا نظریه‌های اقتصادی خود را توضیح دهد. مارکس در پایان قطع‌نامه زیر را به «شورای عمومی» پیشنهاد داد که دیدگاه‌های او در مورد اتحادیه‌های کارگری را شرح می‌دهند:

«- اول، افزایش عمومی نرخ دستمزدها منجر به سقوط نرخ عمومی سود می‌شود اما عموماً تأثیری بر قیمت کالاها نخواهد گذاشت.

دوم- گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری نه به افزایش که به کاهش میزان دستمزدهاست.

سوم- اتحادیه‌های کارگری به‌عنوان مراکز مقاومت علیه دست‌اندازی سرمایه‌خوب عمل می‌کنند. ناکامی‌شان تا حدودی به‌دلیل استفاده نابخردانه از قدرت‌شان است. ناکامی عمومی‌شان وقتی است که خود را محدود به‌جنگ چریکی علیه نظام موجود می‌کنند و نه تلاش هم‌زمان برای تغییر آن و استفاده از قوای سازمان‌یافته خود به‌عنوان اهرمی برای رهایی نهایی طبقه کارگر، یعنی سرنگونی نهایی نظام دستمزدها.»

گزارش مارکس را النور مارکس در سال ۱۸۹۸ به‌نام «ارزش، قیمت و سود» منتشر کرد و همچنان مقدمه‌ای کلاسیک بر اقتصاد مارکسیستی محسوب می‌شود.

در زمان جنگ داخلی امریکا (۶۵-۱۸۶۱)، این سازمان از ایالت‌های صنعتی شمال علیه ایالت‌های برده‌دار شورشی جنوب حمایت کرد. کارگران بریتانیایی به‌حمایت از آرمان شمال برخاستند و به‌مخالفت با سیاست دولت بریتانیا که حامی برده‌داران بود و بدین‌سان جلوی دخالت بریتانیا در جنگ داخلی را گرفتند.

مارکس، به‌هیچ‌وجه آبراهام لینکلن را کمونیست نمی‌دانست اما این باعث نشد او و بین‌الملل هم‌جهتی خود را با آن مبارزه انقلابی علیه برده‌داری که لینکلن رهبرش بود ابراز نکند. بین‌الملل پیام تبریکی به‌رئیس جمهور وقت امریکا، لینکلن فرستاد که متن آن را مارکس نوشته بود. رئیس جمهور نیز به‌نوبه خود به‌خاطر حمایت بین‌الملل از آن قدردانی کرد.

مارکس در مورد فعالیت‌های خود در «شورای عمومی» فعالانه با انگلس همکاری می‌کرد. نامه‌های آن‌ها به‌یکدیگر این واقعیت را نشان می‌دهد. انگلس اما تا زمان نقل مکان خود به‌لندن در سال ۱۸۷۰ نمی‌توانست مستقیماً در «شورا» مشارکت کند. بنابراین، مارکس و انگلس، همواره حلقه بین‌المللی همکاران خود را گسترش دادند و تحکیم بخشیدند. به‌خصوص در بین المانی‌ها که شاخص‌ترین‌شان ویلهلم لیبنکخت و آگوست بیل بودند.

در سال ۱۸۷۰، بین‌الملل در بیش از ۱۰ کشور شعبه داشت. آن‌ها از نظر سازمانی هنوز ضعیف بودند و بسیاری در شرایط نیمه‌قانونی فعالیت می‌کردند و گاهی اوقات نیز زیرزمینی بودند. اما عرصه نفوذ بین‌الملل و افکارش به‌شدت وسیع‌تر از محدودیت‌های مستقیم بخش‌های سازمانی‌اش بود؛ ده‌ها و گاه صدها هزار کارگر در کارزارهای آن فعال بودند. در این زمان، بورژوازی در مقابل شبح کمونیسم و بین‌الملل، می‌لرزید.

کمون پاریس (۱۸ مارس تا ۲۹ مه ۱۸۷۱)، کارگران به‌قدرت سیاسی دست یافتند. آن‌ها به‌قول مارکس «به‌آسمان شوریدند» و جنین اولین دولت کارگری در تاریخ را به‌پا کردند. مارکس اعلام کرد: «شورای عمومی» بی‌قید و شرط حامی کمونارها است. متأسفانه کمون شکست خورد.

پس از پایان و فروکش کردن شعله‌های انقلاب فرانسه، دو کتاب درباره تحلیل و جمع‌بندی تجربه انقلاب فرانسه نوشت. «پیکار طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» که در سال ۱۸۵۰ منتشر شد و نیز کتاب «هجدهم برومر لوئی بناپارت» که به‌سال ۱۸۵۲ انتشار یافت. در هر دوی این کتاب‌ها درس‌گیری‌های مارکس از تجربه انقلاب ۱۸۴۸ در جهت تشدید انقلابی‌گری و شکوفایی است نه یاس و پژمردگی سیاسی و اجتماعی. چرا امر انقلاب پرولتری، همواره و در همه حال دغدغه اصلی فکریش بود. وی در کتاب «پیکار طبقاتی»، از پرولتاریا می‌خواهد که حساب خود را از «خرده بورژوازی» جدا کند. و به‌کلی به‌سوی الغای همه مناسبات تولیدی حرکت کند. در کتاب «هجدهم برومر...» هم مارکس، تئوری دولت خود را به‌طور کامل‌تری ارائه کرد. او نوشت: «همه اختلافات پیشین ماشین دولت را تکمیل کردند و حال آن‌که بایستی آن را در هم شکست.»

با این همه، بین‌الملل به‌دفاع از آن برخاست. مارکس در «سخنرانی دومی شورای عمومی» گفت: «بگذار بخش‌های انجمن بین‌المللی کارگران در تمام کشورها طبقه کارگر را به‌عمل فرا بخوانند. اگر آنان وظیفه خود را کنار بگذارند،

اگر بی‌عمل بمانند، جنگ عظیم کنونی تنها پیشقراول تخصصات بین‌المللی حتی مرگبارتری خواهد بود و باعث می‌شود در هر کشور اربابان شمشیر و خاک و سرمایه بار دیگر بر کارگران پیروز شوند.»

در حالی که لحن بین‌الملل رادیکال‌تر می‌شد، رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا محافظه‌کارتر می‌شدند. آن‌ها از حمله‌های نظم کهن به‌کمون انقلابی و هوادارانش، به‌خصوص بین‌الملل، هراسان بودند و به‌سرعت صفوف بین‌الملل را ترک کردند. در پایان ماه مه بود که آخرین کمون‌ها با بی‌رحمی و توحش سرمایه‌داری قتل‌عام شدند.

مارکس در ۱۸ ژوئن ۱۸۷۱ به‌کوگلمان نوشت: «می‌دانی که در سراسر دوره آخرین انقلاب پاریس، نشریات ورسای «با همکاری استایبر» (منظور ویلهلم استایبر، رئیس دستگاه جاسوسی بیسمارک) مرا مدام به‌عنوان «سردسته انقلاب» محکوم کردند و نشریات این‌جا هم در پی‌شان.»

«این سند (سخن‌رانی)، این‌جا کلی قیل و قال به‌پا کرده و من افتخار دارم که در این لحظه فحش‌خورده‌ترین و ترسناک‌ترین مرد لندن باشم. این وضع بعد از گذران بیست سال رقت‌بار در انزوا حال آدم را حسابی به‌جا می‌آورد. روزنامه دولت (آبزرور) مرا تهدید به تعقیب قانونی کرده. بگذار جرات چنین کاری را بکنند! کک من بابت این نخاله‌ها نمی‌گردد!»

بین‌الملل هر آن‌چه می‌توانست برای نگهداری از پناهندگانی که از فرانسه گریخته بودند انجام داد و برایشان پول و منابع جمع کرد. مارکس از کمون، درس بسیار مهمی گرفت: «طبقه کارگر نمی‌تواند تنها دستگاه دولتی از پیش آماده را در اختیار بگیرد و آن را برای مصارف خود به‌کار بندد.» دستگاه دولتی کهن می‌بایست خرد می‌شد و با دولت جدید کارگری، روی خطوط کمون، جانشین می‌شد.

شکست کمون پاریس شرایط نامطلوبی برای بین‌الملل ایجاد کرد. اتحادیه‌های کارگری بریتانیا از «شورای عمومی» عقب کشیدند. جنبش المان به‌دست ارتجاع شکست خورد و بیل و لیبنکخت زندانی شدند. جنبش کارگری فرانسه به کلی فلج شده بود. در پایان، نماینده کارگران فرانسه در بین‌الملل، گروهی از پناهندگان بودند که تحت تأثیر دعوای تلخ جناحی قرار داشتند. این فضای مسموم به «شورای عمومی» نیز کشیده شد.

با این همه، مارکس و انگلس، بی‌وقفه به این مبارزه طبقاتی خود ادامه دادند. کنفرانسی از بین‌الملل در سپتامبر ۱۸۷۱ در لندن به پا شد. در این‌جا مسأله مبارزه سیاسی بار دیگر مطرح شد. اما کنفرانس قطع‌نامه زیر را تصویب کرد:

«- در مواجهه با ارتجاع لجام‌گسیخته که هرگونه تلاش برای رهائی از سوی کارگران را با خشونت در هم می‌شکند و با نیروی خشن، تمایز طبقات و غلبه سیاسی طبقات دارا را که از آن نتیجه می‌شود، حفظ می‌کند...

- انسجام طبقه کارگر در حزبی سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و هدف نهائی آن (لغو طبقات) ضروری است؛

- ترکیب قوایی که طبقه کارگر تا همین حالا در مبارزات اقتصادی خود ممکن ساخته باید در عین حال اهرمی باشد برای مبارزات آن علیه قدرت‌های سیاسی زمین‌داران و سرمایه‌داران.

- کنفرانس به اعضای بین‌الملل یادآوری می‌کند: وقتی طبقه کارگر می‌رزد، جنبش اقتصادی و حرکت سیاسی آن وحدتی گسست‌ناپذیر دارند.»

بلافاصله پس از این کنفرانس، کمشکش‌های درونی انترناسیونال شدیدتر شد. باکونین‌بیست‌های زخم‌خورده علناً علیه «شورای عمومی» موضع خصمانه‌ای گرفتند و خواهان تشکیل کنگره‌ای کامل برای حل ماجرا شدند.

کنگره مذکور در سپتامبر ۱۸۷۲ در لاهه برگزار شد و پس از بحث در مورد عمل سیاسی، با وجود مخالفت طرفداران باکونین، موضع «شورای عمومی» بار دیگر تصویب شد. مارکس بعدها نوشت که تاریخ بین‌الملل «مبارزه‌ای مداوم از

سوی شورای عمومی علیه فرقه‌ها و تجربیات تازه‌کاران بود که می‌کوشیدند خود را درون بین‌الملل، علیه جنبش واقعی طبقه کارگر، حفظ کنند.»

در پایان کنگره، به پیشنهاد انگلس، تصمیم بر این شد که ستاد مرکزی بین‌الملل به نیویورک نقل مکان کند. جو سیاسی در اروپا پس از شکست کمون تغییر یافته بود. چرا که در بسیاری از کشورها، عضویت در بین‌الملل جرم شده بود.

کنگره لاهه در عمل آخرین کنگره تاریخی بین‌الملل اول از کار در آمد. سرانجام این سازمان جهانی کارگران، چند سال دیگر هم به بقای خود ادامه داد، اما در سال ۱۸۷۶ رسماً منحل شد.

کار تاریخی بین‌الملل، به همراه برنامه و اصول آن، به طبقه کارگر، روح انترناسیونالیسم پرولتری را آموخت و به انسجام جنبش کارگری در چندین کشور یاری رساند.

به هر روی، همان سال ۱۸۴۸، «انترناسیونال اول» منحل شد و مارکس به مدت ۱۲ سال از صف اول مبارزه سیاسی پراتیکی کناره‌گیری کرد. بدین ترتیب، مارکس بخش اصلی اوقات و انرژی خود را در راه مطالعات اقتصادی و تاریخی، از جمله در کتابخانه عمومی لندن صرف کرد. مجموعه یادداشت‌های او در کتابی به نام «گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی» گرد آمده است. گروندریسه که به معنای «طرح پایه‌ای» است از مهم‌ترین آثار مارکس و نشان‌دهنده شیوه تفکر اوست. این کتاب نیز ده‌ها سال پس از مرگ مارکس، در سال ۱۹۴۱ منتشر شد.

اما روحیه و شخصیت مارکس، به گونه‌ای بود که هرگز نمی‌توانست از رویدادهای سیاسی و ایفای نقش سیاسی دور بماند. آشنائی و همکاری او با فردیناند لاسال رهبر جنبش کارگری آلمان، پایه‌گذاری بین‌الملل اول و نوشتن اسناد کلیدی آن، پیکار نظری علیه گرایش‌های غیر طبقاتی و غیر کمونیستی، مشارکت در بحث‌های نظری جنبش سوسیال دمکراسی آلمان، تماس با رهبران جنبش‌های کارگری در کشورهای دیگر، همگی روحیه بی‌قرار و پیکارجویی سیاسی و انقلابی مارکس را اثبات می‌کنند.

پس از شکست انقلابات ۱۸۴۸، مارکس و انگلس تماس و نزدیکی خود را با رهبران کارگری و جنبش دموکراتیک در چندین کشور حفظ کرده بودند. فعالیت‌های آن‌ها، از طریق طرفداری از عمل مستقل کارگران، بنیان نظری و عملی بین‌الملل اول را سامان داده بود.

پس از انحلال انترناسیونال اول، مارکس همه زندگی خود را صرف نویسندگی و کار فکری کرد. بدون تردید «سرمایه» مهم‌ترین اثر مارکس است که تنها پس از مرگ نویسنده در سراسر اروپا مشهور شد. باید توجه کرد هنگامی که مارکس «سرمایه» را می‌نوشت سرمایه‌داری هنوز در جهان به شیوه تولید مسلط تبدیل نشده بود و تنها در چند کشور غربی، به ویژه در انگلستان رشد یافته بود. اما بسیاری از پیامدای رشد سرمایه‌داری در جهان نظیر دشواری‌های سودجویی در انباشت سرمایه و بحران مازاد تولید اجتماعی در این کتاب به روشنی مورد تحلیل قرار گرفته است. یکی از ویژگی‌های کتاب «سرمایه» که نشانه روحیه و شخصیت همیشگی نویسنده آن است، باز هم قرائت انقلابی و دلبستگی عمیق به رسالت «تغییر جهان» و نه تنها «تفسیر جهان» است. این روحیه در زیربنای فکری مارکس جوان به حدی قوی و محکم بود که تا آخر عمرش هم آن را رها نکرد.

پس از مرگ مارکس طولی نکشید که شاهد روندی از احیا درون جنبش کارگری بودیم. به طوری که در سال ۱۸۸۶، مجدداً صحبت از سازمان‌دهی بین‌المللی جدید به طور جدی مطرح شد. کار مارکس و انگلس در بین‌الملل، همان‌طور که خود پیش‌بینی کردند، نتیجه داده بود. در ژوئیه ۱۸۸۹، بین‌الملل دوم تشکیل شد اما این بار بین‌الملل جدید متشکل از احزابی بودند که از اصول مارکسیسم پشتیبانی می‌کردند.

بسیاری از آثار مارکس، دوران حیاتش منتشر نشدند و حتی معروف‌ترین آن‌ها یعنی «سرمایه» به‌طور کامل تا آن زمان نشر نیافته بود. تنها جلد اول سرمایه در سال ۱۸۶۷ تحت نظر نویسنده و به‌ویراستاری شریک زندگی‌اش، یعنی جنی انتشار یافت.

مجموعه آثار مارکس و انگلس که از سوی انستیتوی مارکسیسم لنینیسم مسکو انتشار یافته بالغ بر ۴۰ جلد و هر جلد در حدود ۸۰۰ صفحه، یعنی مجموعاً حدود ۳۲۰۰۰ صفحه است که شامل نامه‌ها، مقالات، یادداشت‌ها، بیانیه‌ها، گزارش‌ها و کتاب‌هایی است که از آن‌ها به‌جا مانده است.

در آثاری چون «نقد فلسفه حق هگل»، «مسأله یهود»، «خانواده مقدس»، «تزهائی درباره فوئرباخ»، «ابدنولوژی المانی» و طرح نظریه «برداشت ماتریالیستی از تاریخ»، مارکس به‌بررسی مسائل اقتصاد سرمایه‌داری پرداخت و عمده عمر خود را صرف این بررسی کرد. نخستین اثر مارکس در این مورد «دست‌نوشته‌های اقتصادی- فلسفی ۱۸۴۴» است که مارکس آن را در تابستان سال ۱۸۴۴ در پاریس نوشت. به‌دنبال این اثر، مارکس در سال ۱۸۴۷ «کار مزدی و سرمایه» را به‌رشته تحریر درآورد. از این زمان به بعد، مارکس تا چند سال به‌علت درگیری با فعالیت سیاسی در جریان انقلاب ۱۸۴۸ المان و انتشار نشریه «راین جدید» نتوانست به پژوهش خود در زمینه اقتصاد ادامه دهد. پس از بازگشت از المان به فرانسه در تابستان ۱۸۴۹، هم به‌این دلیل که دولت فرانسه اجازه اقامت در این کشور را به او نداد و هم از آن‌رو که او خود می‌خواست پژوهش در زمینه اقتصاد را در کشور انگلستان - پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری آن زمان - ادامه دهد، در شهر لندن ساکن شد و جز سفرهای کوتاه‌مدت به خارج از انگلستان عمر خود را تا پایان در این شهر به سر برد. در این‌جا بود که تا سال ۱۸۶۷ (سال انتشار جلد اول سرمایه)، جز مدتی را که صرف نوشتن کتاب‌های «مبارزه طبقاتی در فرانسه» و «هجدهم برومر لویی بناپارت» و نیز مقالاتی برای نشریه «نیویورک دیلی تریبون» و برخی آثار سیاسی دیگر کرد بقیه وقت خود را به‌نوشتن آثار اقتصادی و در راس همه کتاب «سرمایه» گذراند. کتاب «گروندریسه» را در سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ نوشت. در سال ۱۸۵۹ کتاب «گامی در نقد اقتصاد سیاسی» را منتشر کرد. در فاصله بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳ «نظریه‌های ارزش اضافی» را در سه بخش نوشت که بعدها توسط کائوتسکی ویرایش شد و به عنوان جلد چهارم «سرمایه» منتشر شد. در سال ۱۸۶۵ «مزد، بها و سود» را نوشت و سرانجام در ۱۸۶۷، جلد اول «سرمایه» را منتشر کرد. جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» پس از مرگ مارکس (در سال ۱۸۸۳) به ترتیب در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ با ویرایش انگلس منتشر شدند. این بود به‌طور بسیار خلاصه دوره‌هایی که تکوین کتاب «سرمایه» طی کرد.

موضوع‌هایی که در کتاب سرمایه مورد بحث قرار می‌گیرند به‌ترتیب عبارتند از: کالا، مبادله، ارزش، ارزش استفاده، ارزش مبادله، پول، تبدیل پول به سرمایه، تولید ارزش اضافی (به‌صورت‌های مطلق و نسبی)، سرمایه ثابت و سرمایه متغیر، کار روزانه، نرخ ارزش اضافی، تقسیم کار، تولید کارگاهی، صنعت بزرگ، دستمزد، انباشت سرمایه، انباشت اولیه و استعمار، که جلد اول با آن پایان م‌یابد. جلد دوم درباره فرآیند گردش سرمایه و جلد سوم نیز درباره فرآیند تولید سرمایه‌داری، تبدیل ارزش اضافی به‌سود، نرخ سود، گرایش نزولی نرخ سود، تبدیل سرمایه کالائی و سرمایه پولی به سرمایه تجاری و سرمایه سوداگر، تقسیم سود بین بخش‌های مختلف طبقه سرمایه‌دار، رانت زمین و ... است.

مانیفست از مشهورترین کتاب‌های جهان است و به‌اغلب زبان‌های دنیا ترجمه و بیش از هزار بار تجدید چاپ شده است. مارکس نویسنده اصلی مانیفست است و انگلس تنها در چند بخش مهم با وی همکاری کرده است. با این وجود نام هر دو آن‌ها در زیر مانیفست قیده شده است. اهمیت مانیفست، علاوه بر جمع‌بندی نظری اجتماعی و سیاسی آن، در شیوه نگارش توانمند و نوع بیان و زاویه دید تازه آن به تاریخ، جامعه و سیاست است. مانیفست با عبارت معروف «کارگران

سراسر جهان متحد شوید» همه محرومان و مزدبگیران جهان را به پیکار علیه سرمایه‌داری فراخواند و نقش و رسالت تاریخی بی‌نظیری را برای طبقه کارگر در جامعه و سیاست قائل شد. حتی شهرت و اعتبار «مانیفست» پس از مرگ نویسندگان آن به مراتب افزایش یافت. می‌توان گفت که این رساله کوچک و مختصر اما موثر در مبارزه طبقاتی و روان‌شناسی اجتماعی، تبدیل به پلاتفرم صدها و هزاران حرکت انقلابی و تلاش سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در اقصی نقاط جهان گردید. مارکس و انگلس در این جزوه کوچک خود، با تیزبینی کامل پیدایش سرمایه‌داری را تحلیل کردند و تضاد منافع طبقه کارگر با آن را توضیح دادند و اجتناب‌ناپذیر بودن انقلاب سیاسی-اجتماعی در هر جامعه سرمایه‌داری را از دیدگاه خود اثبات کردند.

مانیفست حاوی چهار بخش است: ۱- بورژواها و پرولترها، ۲- پرولترها و کمونیست‌ها، ۳- نوشتارهای سوسیالیستی و کمونیستی، ۴- موضع‌گیری کمونیست‌ها در قبال حزب‌های گوناگون اپوزیسیون. در این چهار بخش، فشرده کلیه نظری‌های اقتصادی، فلسفی و اجتماعی مارکسیسم به‌شفاف‌ترین وجهی بیان شده‌اند.

در مانیفست کمونیست، با احساسی انسانی و روحیه‌ای قوی تأکید شده است: «کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خود را پنهان سازند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه نظام اجتماعی موجود، از راه جبر، وصول به هدف‌هایشان میسر است. بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمی‌دهند. ولی جهانی به دست خواهند آورد.» (مانیفست کمونیست)

مارکس و انگلس در طول بیش از ۶۰ سال با حدود ۲۰۰۰ نفر، به‌طور عمده مهاجران و خارجی‌ها مکاتبه داشته و ۴۰۰۰ نامه نوشته‌اند. حدود ۱۰۰۰۰ نامه نیز به آن‌ها نوشته شده است. نامه‌های این دو به دیگران کم و بیش به‌طور کامل انتشار یافته‌اند در حالی که نامه‌های نوشته شده به آن‌ها که بخش بزرگی از آن در مسکو است، هنوز منتشر نشده‌اند. حدود دو سوم آثار باقی‌مانده از مارکس و انگلس در آمستردام و یک سوم دیگر آن در مسکو نگهداری می‌شوند.

بدین ترتیب در جهان امروز، حقانیت افکار و آرا و مبارزه مارکس بیش از هر زمان دیگری از تاریخ مطرح است. کاپیتالیسم بر محور قانون‌های «مقدس» به اصطلاح اقتصاد آزاد، بازار آزاد، رقابت آزاد و کسب حداکثر سود ممکن در کوتاه‌ترین زمان ممکن می‌چرخد. درست مانند مذهبی‌ها هرگونه شک و تردید و پرسش درباره معجزه‌های «بازار آزاد» و سیستم کاپیتالیستی در عمل ممنوع و کفرگوئی محسوب می‌شود. سؤال اساسی این است که آیا سرمایه‌داران، صاحبان شرکت‌ها و صنایع و بانک‌ها و... این همه ثروت را از کجا آورده‌اند؟ غیر از این است که آن را از قبل استثمار بی‌رحمانه مزدبگیران و غارت دارائی‌های عمومی جوامع مختلف و طبیعت به‌یمن قانون‌های «بازار آزاد و مالکیت خصوصی» کسب کرده‌اند؟!

سیستم سرمایه‌داری برای گذر از بحران‌های اقتصادی و سیاسی خود، جنگ‌هایی در ابعاد جهانی و منطقه‌ای و کشوری راه انداخته و زندگی میلیاردها انسان را نابود کرده است ولی باز هم چشم و دلش از کسب سود بیش‌تر سیر نشده است. در دموکراسی و عدالت کاپیتالیستی، بیش از دو میلیارد انسان را به درآمدی کمتر از دو دالر در روز محکوم کرده است و میلیون‌ها انسان گرسنه و تشنه سر به‌بالین می‌گذارند و از کله سحر تا تاریکی شب در میان آشغال‌دانی‌ها به‌دنبال تکه نانی می‌گردند! زنان و کودکان به‌کارهای سخت و خطرناک با دستمزدهای ناچیز و ساعت کار بیش‌تر وادار می‌شوند. حقوق بازنشستگان، بیمه‌های اجتماعی، خدمات درمانی و بیکاری را کم می‌کنند و... در حالی که شرکت‌ها و بانک‌ها و

صنایع بزرگ، ثروت‌های کلان به جیب می‌زنند و گاهی از پرداخت مالیات معاف می‌شوند و حتی دولت به آن‌ها کمک مالی می‌کند!

آمار سال ۲۰۱۴ سازمان امداد «اوکسفام» نشان می‌دهد که نیمی از کل ثروت جهان در دست یک درصد از جمعیت جهان است. میزان ثروت ۸۵ نفر اول لیست ثروتمندان دنیا با میزان ثروت نیمه فقیر دنیا برابر است.

امدادرسان اوکسفام (Oxfam) تأیید می‌کنند که فاصله میان فقرا و ثروتمندان همچنان در حال افزایش است. بر اساس آمار اوکسفام نیمی از کل ثروت جهان در دست یک درصد از جمعیت جهان است. این یک درصد صاحب ۱۱۰ تریلیون دالر ثروت است.

مبلغ ۱۱۰ تریلیون دالر ۶۵ برابر مقدار پولی است که نیمه فقیر دنیا در کل دارند. ثروت نیمه فقیر دنیا با میزان ثروت ۸۵ نفر اول در لیست ثروتمندان دنیا برابر است.

وینی بیانیا، مدیر سازمان امداد اوکسفام، در گفت‌وگو با روزنامه «گاردین» از این فاصله طبقاتی انتقاد کرده است. او این موضوع را مایوس‌کننده خواند که در قرن بیست و یکم، ثروت نیمی از جمعیت جهان (سه و نیم میلیارد نفر) از گروه کوچکی که به گفته او در یک اتوبوس دوطبقه جا می‌گیرند، بیش‌تر نیست.

طبق نظرسنجی که اوکسفام در شش کشور (امریکا، بریتانیا، اسپانیا، آفریقای جنوبی، هند و برزیل) انجام داده است، اکثر مردم معتقدند که قوانین به نفع ثروتمندان اجرا می‌شوند.

توماس پیکتی، اقتصاددان فرانسوی در کتاب جدید خود تأکید می‌کند که در امریکا ۹۰ درصد سرمایه در دست ده درصد بالایی‌های جامعه است. او هشدار می‌دهد ادامه چنین شرایطی انقلاب و بحران‌های سیاسی را به همراه خواهد داشت. او، برای مثال پژوهش «کردیت سوئیس» با توجه به توزیع ثروت در جهان یادآور می‌شود که از آغاز بحران اقتصادی در سال ۲۰۰۸ نابرابری و شکاف طبقاتی شدت بیش‌تری گرفته است. بر پایه این گزارش، نیمی از جمعیت جهان صاحب کمتر از یک درصد ثروت جهان هستند در حالی که ثروتمندترین دهک‌های جمعیت جهانی ۸۷ درصد ثروت جهان را در دست دارند.

پیکتی بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ در امریکا را به‌رکود قدرت خرید طبقه متوسط و افزایش میزان بدهی‌های آن‌ها ربط می‌دهد. اما تأکید می‌کند که «علت مهم‌تر» بی‌ثباتی اقتصادی، همانا افزایش نسبت سرمایه به درآمد ملی و افزایش چشمگیر سرمایه مالی جهانی است. افزون بر آن، او به حقوق‌های کلان مدیران شرکت‌ها در افزایش این نابرابری اشاره می‌کند. برای مثال اگر حقوق سالانه مایکل آیزنر پرزیدنت شرکت دیزنی را به‌روزهای سال تقسیم کنیم، درآمد روزانه او ۸۰۰ هزار دالر می‌شود، در حالی که کارگرهایی که در هائیتی برای کمپانی دیزنی کار می‌کردند، ۱۵ سنت در ساعت حقوق می‌گرفتند. این شکاف تنها مربوط به امریکا نیست، بلکه در همه کشورها چنین نابرابری‌هایی دیده می‌شود.

در دنیا اکنون یک میلیارد و نیم انسان روزانه با کمتر از یک دالر زندگی می‌کنند و سه میلیارد انسان با کمتر از روزی دو دالر زندگی می‌کنند. در امریکا ۴۰۰ نفر بیش از ۱۵۰ میلیون امریکائی سرمایه دارند.

از جمعیت یک میلیارد و دویست میلیون نفری در هند، ۸۰۰ میلیون نفر بر اساس آمارهای خود دولت هند در زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

بانک جهانی بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمد و به کشورهای مختلف برای سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های کشورهای گوناگون وام می‌دهد. از سال ۱۹۴۸ تا به حال ۱۲۰ کشور از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی وام گرفته‌اند. بانک جهانی قرار بود وام‌های درازمدت و صندوق بین‌المللی وام‌های کوتاه مدت برای تأمین زیرساخت‌ها بدهد. البته

این تقسیم کار دیگر وجود ندارد. این دو مؤسسه از ۲۰ بانک بزرگ جهان به وجود آمده. از آنجا که برخی از کشورها نتوانسته‌اند وام‌های خود را بپردازند، بانک جهانی مجبور شده است برای مثال بخشی از وام‌های برزیل، آرژانتین یا لهستان را به این کشورها ببخشد. برای مثال دولت پرو مجبور شد ۹۰ درصد صنایع کشور را به بخش خصوصی بفروشد تا بتواند سود بانک جهانی را پس دهد. دولت بولیوی مجبور شد آب‌های کشور را به شرکت‌های خصوصی بفروشد تا بتواند سودها را بازپرداخت کند که البته با تظاهرات و اعتراض مردم روبه‌رو گشت. یا یونان کاملاً ورشکست شده است.

بانک جهانی در مقابل وام‌هایی که به کشورهای مختلف از جمله به ترکیه، آرژانتین، برزیل، اندونزی، چین، لهستان و غیره می‌دهد، شرط‌هایی قائل است. سه شرط اصلی بانک جهانی برای دادن وام به کشورها عبارتند از: ۱- ثابت نگه داشتن حقوق کارمندان و کارگران؛ ۲- از بین بردن سوبسیدها یا یارانه‌ها و ۳- افزایش تولید. این فرمول اقتصادی به فقیر شدن کارگران در این کشورها منجر شده است. به طور طبیعی افزایش تولید و ثروت، در حالی که حقوق‌ها ثابت نگه داشته می‌شود به فقیرتر شدن کارگران دامن می‌زند، زیرا ثروت و تولید افزایش نمی‌یابد، ولی کارگران قدرت خرید کالاهای تولید شده را ندارند.

در جهان امروز، رجوع مستقیم با مارکس و آثار وی، از منظر انسانی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بسیار حائز اهمیت است. چرا که بیش از هر زمان دیگری از تاریخ بشر، منطق سیستم سرمایه‌داری سود و سود و باز هم کسب سود بیش‌تر است!

حدود ده سال پیش و هم‌زمان با آغاز بحران تازه سرمایه‌داری نخست در آمریکا و سپس اروپا و غیره، فیلم بلندی از «الکساندر کلوگه»، به‌جامعه ارائه شد که تلاشی برای به تصویر کشیدن کاپیتال اثر جاودانه کارل مارکس است. عنوان فیلم ۵۷۰ دقیقه‌ای الکساندر کلوگه این است: «اخباری از باستان ایدئولوژیک. مارکس - آیزنشتاین - کاپیتال». این فیلم که به شکل دی.وی.دی منتشر شده در حقیقت بر اساس تلاش دو هنرمند دیگر برای تهیه فیلمی در مورد مارکس بنا شده است. در سال ۱۹۲۹ جیمز جویس نویسنده نوگرای ایرلندی و سرگئی آیزنشتاین فیلمساز روسی تلاش کردند فیلمی بر اساس کاپیتال کتاب اصلی کارل مارکس که ۶۰ سال پیش از آن نوشته شده بود بسازند.

در این فیلم در مورد مارکس، گفتگوهای سازنده آن الکساندر کلوگه با گروهی از نویسندگان و هنرمندان علاقه‌مند و یا آشنا با کارل مارکس است؛ از جمله هانس ماگنوس انزنسبرگر شاعر و محقق، دیتمار داس نویسنده، سوفی رویس بازیگر، ورنر شروتر فیلمساز، پیتر اسلوترجیک فیلسوف، دورس گرو نباین شاعر، رایپر استولمن دانشور فرهنگ و اسکارنگت فیلسوف.

این فیلم مملو است از تصاویر و فیلم‌های قدیمی مربوط به دوران شکوفایی سرمایه‌داری و تولید صنعتی و انبوه در پایان قرن ۱۹ و اوائل قرن بیستم. فیلمساز پیشرفت این دوران جدید را به‌ما نشان می‌دهد و در عین حال تردیدها و سؤالات و ناآگاهی بسیاری را در دریافت ذات این روند. طوری که در پایان شاید پاسخ روشن به سؤال‌های بیننده داده نشود ولی ابعاد عظیم این سؤال‌ها و پاسخ‌های ممکن به آن به‌نمایش گذاشته می‌شود.

آقای کلوگه، یکی از تئوریسین‌ها و نمایندگان اصلی «سینمای نوین المان» است که همراه با فیلمسازان نامی دیگری چون ویم وندرس، فولکر شلوندورف، ورنر هرتسوک، رایپر ورنر فسیبندر و ورنر شروتر، در سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ موج نویینی را با فیلم‌های متفاوت خود در سینمای المان آغاز کردند.

«وداع با دیروز»، فیلم معروف الکساندر کلوگه، یکی از فیلم‌های مرجع «سینمای نوین المان» به‌شمار می‌رود که در سال ۱۹۶۶ شیر نقره‌ای جشنواره فیلم ونیز را از آن او کرد.

روزنامه «گاردین» در یکی از شماره‌های ماه اکتبر ۲۰۰۸ خود، نوشت: همزمان با تشدید بحران اقتصادی در سراسر جهان به‌ویژه آلمان، کتاب‌خوان‌های آلمانی به‌کتاب‌های کارل مارکس روی آورده‌اند.

«کارل مارکس بار دیگر بازگشته است»، این نظر ناشران و کتاب‌فروشان در آلمان است که می‌گویند آثار وی این روزها به‌سرعت و در ابعاد بی‌سابقه‌ای به‌فروش می‌رسد.

دلیل اصلی علاقه به‌آثار کارل مارکس، بحران اقتصادی اخیر در جهان و آلمان اعلام شده است. یورن شوترومپف مدیر بنگاه انتشاراتی «کارل-دنیتز»، ناشر آثار کارل مارکس در برلین، گفت: «مارکس دوباره بازگشته است و ما شاهد علاقه بی‌سابقه‌ای به‌آثار او هستیم و انتظار می‌رود که فروش کتاب‌های او در ماه‌های آینده رو به افزایش باشد.»

به‌گفته ناشران، پرفروش‌ترین اثر کارل مارکس، جلد اول کتاب او به‌نام «کاپیتال» است. به‌گفته یورن شوترومپف، بخش اعظم خریداران آثار مارکس، «نسل جوان دانش‌پژوهان و پژوهشگران هستند که اخیراً دریافته‌اند وعده‌های نئولیبرالیسم (لیبرالیسم نو) برای به‌ارمغان آوردن خوشبختی برای بشریت، حقیقت ندارد.»

گاردین در ادامه گزارش خود، نوشت: محبوبیت آثار نوشتاری معمولاً متناسب با زمانه دست‌خوش تغییر می‌شود و شاید این نکته مثبتی باشد که می‌بینیم همیشه موفقیت و فروش آثار مکتوب محصول تبلیغ‌ها و روش‌های بازاریابی حيله‌گرانه نیست. مسلماً اگر کارل مارکس زنده بود، از موفقیت آثار خود تحت تأثیر گسترش یک بحران اقتصادی در نظام سرمایه‌داری بسیار خوشنود می‌شد.

چندی پیش که «اسکار لافونتن» از سیاستمداران چپ‌گرا و رهبر «حزب چپ» آلمان اعلام کرد که بخشی از فرضیه‌های کارل مارکس را در برنامه‌های این حزب خواهد گنجاند و بر این مبنا طرفدار ملی کردن بخش‌های مالی و انرژی در آلمان است، مطبوعات عامه‌پسند و راست آلمان از جمله «بیلد» به‌او حمله کردند. این مطبوعات نوشتند که آقای لافونتن «عقل خود را از دست داده و یک چپ‌گرای دیوانه است.»

اما حتی «پیتر اشتاینبروک»، وزیر اقتصاد آلمان، که بدون تردید تحت تأثیر بحران اقتصادی اخیر خواب و خوراک ندارد، اعلام کرد که طرفدار برخی از دیدگاه‌های کارل مارکس است.

او در مصاحبه‌ای با مجله آلمانی «اشپیگل» گفت: «به‌طور کلی، باید اذعان کرد بخش‌های معینی از فرضیه‌های کارل مارکس چندان هم بد نیستند.»

مانیفست در صد و پنجاهمین سالگرد خود، پرفروش‌ترین کتاب سال از جمله در آمریکا بود. در یک نظرخواهی از شنوندگان رادیو بی.بی.سی انگلستان در سال ۲۰۰۵، کارل مارکس به‌عنوان بزرگترین متفکر هزاره دوم انتخاب شد. پیش‌تر در آغاز هزاره جدید کاری مشابه توسط وب‌سایت انگلیسی زبان بی.بی.سی انجام گرفته بود که ۲ میلیون نفر از مردم کشورهای گوناگون از سرتاسر جهان در این نظرخواهی شرکت کردند. از نظر شرکت‌کنندگان از میان اندیشمندان هزاره، کارل مارکس مقام نخست را یافت و آلبرت اینشتین و آیزاک نیوتون با فاصله‌ای بسیار از او به‌عنوان نفر دوم و سوم انتخاب شدند.

و بالاخره برای کتاب‌خوان‌هایی که هنوز به‌مرحله علاقه‌مندی به‌فرضیه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی کارل مارکس نرسیده‌اند، نامه نگاری‌های وی با دوست و هم‌فکرش؛ فردریش انگلس، هم‌زمان با یکی از بحران‌های اقتصادی قرن نوزدهم آمریکا می‌تواند کتابی جالب باشد.

مارکس در یکی از این نامه‌ها در سال ۱۸۵۷ میلادی، در کمال اعتماد به نفس، سقوط کامل بازار مالی امریکا -وال استریت- را پیش‌بینی کرد و خطاب به انگلس نوشت: «بحران و سقوط مالی در امریکا، مایه بسی مسرت است. این بحران به‌این زودی‌ها به‌پایان نخواهد رسید.»

بدین ترتیب، وقتی یک کمونیست و جنبش سیاسی-اجتماعی جدی و پیگیر و مبارز ضد سرمایه‌داری به‌مارکس نگاه می‌کند، تمام کارهای وی را سرمشق خود قرار می‌دهد. یعنی کنش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را از او الگوبرداری می‌کند، اما وقتی که مارکسیسم را حذف کنیم به‌ویژه اکنون که حاکمیت شوروی و به‌طور کلی حاکمیت‌های نظام‌های بلوک شرق، دو دهه و نیم است که از هم پاشیده‌اند، آنوقت شاید خیلی‌ها، فارغ از رقابت میان امریکا و شوروی به‌عنوان دو نظام سیاسی و دوران جنگ سرد، حالا می‌توانند به‌میراث مارکسی نگاه کنند که تاخام دایمی بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار را چه‌قدر مهم و اساسی در مبارزه طبقاتی می‌دانسته و چه‌قدر باور به‌تغییر وضع موجود داشت. به‌این معنا، با از میان رفتن آن رقابت‌های دو بلوک سرمایه‌داری شرق و غرب، توانسته فضای مناسبی را برای بازگشت مارکس به جامعه بشری و زنده‌بودن مارکس هم بیش از هر زمان دیگری از تاریخ مطرح شود و به‌مسئله روز تبدیل گردد.

بر این اساس به‌عقیده من، مارکسیسم و یا هر فلسفه دیگری تنها از طریق مبارزه و کوشش در جهت واژگونی سیستم سرمایه‌داری و لغو کار مزدی و خاتمه‌دادن به‌استثمار انسان از انسان امکان‌پذیر است، نه راه‌های دیگر. هدف کتاب فوق، تأکیدی بر این واقعیت غیرقابل انکار است که تاکنون کلیه گرایش‌های بورژوائی از ناسیونالیسم، ملیتاریسم، فاشیسم و نازیسم گرفته تا لیبرالیسم و نئولیبرالیسم، همه و همه امتحان خود را به‌جامعه بشری پس داده‌اند و اتفاقاً همگی هم مردود شده‌اند. تاکنون ارمان این گرایش‌ها به‌جامعه‌های بشری، جز درد و رنج، سانسور و اختناق، فقر و بی‌کاری، تبعیض و نابرابری، زندان و شکنجه، ترور و اعدام، جنگ و خون‌ریزی و استثمار انسان از انسان چیز دیگری نبوده است.

در چنین وضعیتی، هر کس از خودش و جامعه‌اش سؤال می‌کند: چه باید کرد؟ در جواب این سؤال، نویسنده کوشیده است با رجعت مستقیم به‌کارل مارکس، بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی و تجارب و دستاوردهای مبارزه طبقاتی کارگران و محرومان جوامع مختلف، راحل‌های خود را برای برون‌رفت از بحران اقتصادی، سیاسی، اجتماعی امروز ارائه دهد. چرا که مارکس و انگلس در همه زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تفاوت‌های خود را با گرایش‌های دیگر به‌ویژه سیستم سرمایه‌داری روشن کرده‌اند. اما کمونیسم نه یک اپیدئولوژی دگم مانند مذهب و غیره، بلکه علم رهایی بشر است و با پیشرفت‌های علمی نیز اهداف و سیاست‌های خود را مدون‌تر و شفاف‌تر می‌کند. به‌علاوه بازگشت مستقیم به‌مارکس، ادامه روند تحریف و سیاست‌هایی که در دوره‌های تاریخی گذشته به نام سوسیالیسم و کمونیسم صورت گرفته به‌خصوص «پرو روس» و «پرو چین» را می‌گیرد. در یک کلام، اگر سیستم سرمایه‌داری بر مبنای پول و کسب سود و استثمار و نابرابری انسان‌ها گام برمی‌دارد اما بر عکس، کمونیسم بر مبنای برابری انسان‌ها و جامعه‌ای بدون تبعیض و سرکوب و ستم بنا می‌شود. مهم‌تر از همه، در رابطه با اوضاع فلاکت‌بار امروزی که حقوق اکثریت مردم جهان و خانواده‌هایشان توسط سرمایه‌داران و حاکمان به‌خطر افتاده و یا نابود شده است، چه باید کرد؟ آیا باید دست روی دست گذاشت و سرنوشت خویش را به‌دست روندهای خودبه‌خودی تاریخی سپرد؟ یا باید برای تغییر نظم موجود، تلاشی آگاهانه و مداوم و هدف‌مند کرد؟ آیا چنین تلاشی به‌طور مسالمت‌آمیز و مذاکره با حاکمان امکان‌پذیر است یا با انقلاب سیاسی، اجتماعی و علمی می‌توان نظم موجود را تغییر داد؟ آیا تاکنون دیکتاتورهای جهان، از قدرت و ثروت سیر شده و داوطلبانه کنار رفته‌اند؟ یا در اثر مبارزه و شورش و انقلاب مردم از حاکمیت برکنار شده‌اند؟

بی‌تردید بسیاری از انسان‌ها، از جمله خود من، چندان هم موافق شورش و انقلاب و مبارزه مسلحانه نیستیم و ای کاش می‌شد ما از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز، دست‌کم در حد محدود کردن قدرت و ثروت حاکمان، به تأمین نسبی منافع استثمارشدگان و ستم‌دیدگان می‌رسیدیم. اما آیا تاریخ می‌تواند چنین نمونه‌ای را به‌ما نشان دهد؟ اگر در دنیای غرب در اثر انقلابات قرن نوزدهم و بیستم برخی خواست‌های مردم به‌حاکمان و کل سیستم سرمایه‌داری تحمیل شده است که البته در سال‌های اخیر بسیاری از این داده‌ها را پس گرفته‌اند اما، در قاره‌های دیگر جهان، دیکتاتورها با اتکا به اهداف و نظریه‌های عقب‌مانده سرمایه‌داری همچون میلیتاریسم، ناسیونالیسم، لیبرالیسم، مذهب و فاشیسم، نه تنها کمترین اهمیتی به‌زیست و زندگی و آزادی‌های مردم نمی‌دهند، بلکه هر کسی هم این خواسته‌های برحق و عادلانه خود و جامعه‌اش را مطرح کند زبانش را از حلقوم‌اش بیرون می‌کشند و زندانی و شکنجه، حتی اعدام و ترور می‌کنند. حتی دیکتاتورهایی چون صدام حسین، حسنی مبارک، قذافی، ملا عمر و...، که توسط دول غربی و ناتو با همکاریان محلی و منطقه‌ایشان سرنگون شدند جایشان را بهتر از آن‌ها نگرفت و تروریسم دولتی و غیردولتی، آن‌چنان امان شهروندان این کشورها را بریده‌اند به‌طوری که بسیاری از مردم این کشورها، آرزوی بازگشت به‌دوران‌های حاکمان «دیکتاتور» سرنگون‌شده را دارند!

پس در چنین شرایطی، لازم است ما بدون این که تحت تأثیر تبلیغات این و آن قرار بگیریم بهتر است با دقت به‌عملکردهای تاریخی و کنونی دولت‌های سرمایه‌داری جهان از امریکا و اروپا که مهد دموکراسی هستند تا قاره‌های آفریقا و آسیا که گرایش‌های وحشیانه و غیرانسانی سرمایه‌داری همچون ناسیونالیستی، میلیتاریستی، مذهبی و فاشیستی درندگان حاکماند توجه ویژه کنیم و منصفانه به‌قضایات بنشینیم تا این که شاید به‌این نتیجه برسیم که از هر راه ممکن نظم موجود را به‌طور جدی زیر سؤال ببریم و در جهت تغییر آن، از هیچ تلاشی فروگذار نباشیم! در واقع کتابی که در پیش روی دارید با همین هدف نگاشته شده و شاید کمک کوچکی، به همه کسانی، به‌ویژه نیروی جوان باشد که از وضعیت موجود ناراضی‌اند و دنیایی بهتر، آزادتر، مرفه‌تر و انسانی‌تری می‌خواهند. دنیایی که در آن، نه تنها هیچ انسانی گرسنه و نگران سر به‌بالین نهد، نه تنها هیچ جامعه‌ای دچار فقر فرهنگی و اقتصادی، بحران و جنگ داخلی و بیرونی نشود، بلکه همه انسان‌های کره زمین بدون توجه به‌ملیت، جنسیت و باورهایشان به‌طور برابر و آزادانه و آگاهانه و همبسته در کنار هم زندگی شاد و مسالمت‌آمیزی داشته باشند!

با وجود این همه وحشی‌گری و بربریت سیستم سرمایه‌داری، آیا واقعا به‌برابری و آزادی و دموکراسی مستقیم ممکن است؟ آیا می‌توان در میدان قدرت گروه‌های بزرگ مالی محدود‌های نیز برای همپاری، مساعدت و برابری تصور کرد؟ به‌باور من، ممکن است اما به‌شرطی که طبقه کارگر و همه نیروهای مدافع این طبقه و محرومان جامعه، مانند انترناسیونال اول خود را متحد و متشکل کنند و در بطن تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی فعالانه حضور دایمی داشته باشند. برای نمونه، «مارینالدا» در اسپانیا، نمونه‌ای از آن است... مارینالدا، دهکده‌ای است در استان Seville از اسپانیا، که بخش «خودگردان» یا «خودمدیرت» آندلس است.

با سیاست‌های جاری در کانتون‌های روژاوا (کردستان سوریه)، آن‌هم در دل خاورمیانه جنگ‌زده و مذهب‌زده، مانند نور امیدوست که در تاریکی می‌درخشد. منطقه‌ای که بدون دولت و پولیس و ارتش حرفه‌ای، تنها با اتکا به‌همبستگی مردمی و تسلیح عمومی، حتی توانست حمله وحشیانه داعش به‌کوبانی را خنثی کند و فراتر از آن، پس از چهار ماه محاصره کوبانی توسط داعش و ارتش ترکیه و دولت اقلیم کردستان و حتی جنگ تن‌به‌تن در کوچه و خیابان‌های کوبانی، داعش را شکست دهد و به‌عقب‌نشینی وادار سازد. در حالی که تا آن موقع، نه ارتش حکومت سوریه، نه مدافعان آن مانند حزب‌الله لبنان، سپاه پاسداران حکومت اسلامی ایران و همچنین ارتش عراق و میلیس‌های شیعه و پاسداران حکومت

اسلامی ایران، نتوانسته بودند این گروه تروریستی اسلامی و همکیش خود را عقب برانند. یا اخیراً ارتش ترکیه فاشیست و اشغالگر ترکیه، با همکیشان ارتش آزادی سوریه و بقایای داعش و غیره توانست کانتون عفرین در روژآوا را به اشغال نظامی خود درآورد. هر چند که وقایع این منطقه از منظر کمونیستی چندان هم ایده‌آل و کامل نیست اما مسلم است که آن قوانین به‌غایت انسان‌دوستانه، برابری‌طلبانه و آزادی‌خواهانه از پائین و مستقیم توسط خود اعضای تشکل‌های مردمی به‌تصویب رسیده در نتیجه زمینه فعالیت گسترده‌تر و عمیق‌تر را برای نیروهای کمونیستی و مدافعین طبقه کارگر فراهم کرده است. منطقه‌ای که همه آحاد جامعه با هر گرایش و مذهبی می‌توانند در شوراها و دیگر تشکل‌های مردمی شرکت کنند و در راستای تحقق اهداف یک جامعه خودگردان دموکراتیک و خودمدیریتی دموکراتیک بکوشند. به‌علاوه تجربه ارزنده اداره کانتون‌های روژآوا در سال‌های گذشته، عملاً نشان داده است که در حال حاضر مردم انقلابی و متحد می‌تواند در منطقه‌ای و کشوری بدون این که ارتش و پولیس حرفه‌ای و دولت مقتدر داشته باشند خود را در همه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی و دفاعی در حد توان اداره کنند. به‌عبارت دیگر، وجود شوراها و دیگر تشکل‌های مردمی که خود مسقیماً قوانین مورد لزوم خود را تدوین و تصویب می‌کنند و خود نیز پیش می‌برند دیگر نیاز چنداتی به‌دولت کلاسیک کنونی باقی نمانده است. چرا که نمایندگان سراسری شوراها، همه فعالیت‌های سراسری را با مشارکت عمومی هماهنگ می‌کنند و پیش می‌برند. این تجربه هفت ساله روژآوا، به ما می‌گوید که در جهان امروز، تئوری‌های «ملت-دولت»، یعنی مهم‌ترین ابزار قدرت و حاکمیت و تبعیض، معنی و مفهومی ندارد پس آحاد مردم آزاده قادرند از طریق تشکل‌های دموکراتیک و مجامع عمومی خود، همه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، دیپلماتیک، دفاعی، فرهنگی و غیره خود را مستقیماً سازمان‌دهی و مدیریت کنند. در هر صورت همه شواهد و قرائن نشان می‌دهند که افکار و ایده‌های مارکس فعال‌تر از گذشته، مطرح است از این‌رو، اندیشه‌های وی همچنان تازگی دارند و پویا و راهگشا هستند. حتی در رسانه‌های بورژوائی نیز می‌بینیم که به‌وفور به‌اندیشه‌های مارکس اشاره می‌شود. در سال‌های گذشته، توجه به وی و آثارش به‌طور چشم‌گیری افزایش یافته است. البته آن برداشتی که برخی از احزاب سیاسی چپ و کمونیست از این سخن مارکس کردند به‌معنی آن نبود که دولت پرولتری باید خشن و سرکوبگر باشد. وقایعی که در بسیاری از کشورهای جهان توسط دولت‌ها و یا حزب‌ها در روسیه، چین، آلبانی و یا کشورهای بلوک شرق (حامی شوروی سابق) به‌کار گرفته شد ربطی به‌نظریه انسانی و آزاداندیشی و انقلابی مارکس نداشت و ندارد. به‌همین دلیل نیز شکست سوسیالیسم موجود و کمونیسم روسی و چینی و غیره نیز کم‌ترین ربطی به‌تئورها و تئوری‌های مارکس و مارکسیم ندارد در واقع فروپاشی، شکست و فروپاشی حکومت‌هایی است که در نتیجه عملکردهایشان دچار بحران و ریزش سیاسی و نابودی شده‌اند. در جهان امروز، اگر واقعاً هم کسی می‌خواهد مارکس را بشناسد و راه آن را ادامه دهد از قضا نه تنها نباید به‌کمونیسم روسی و شوروی سابق، چین، آلبانی و اعمار آن‌ها در کشورهای مختلف رجوع کند، بلکه مستقیماً باید به‌آثار ارزنده و سازنده و گران‌بهای مارکس، به‌ویژه مبارزه وی در انترناسیونال اول رجوع کند.

اساساً بورژوازی در ارتباط با تاریخ گذشته سوسیالیسم علمی، دو روش مشخص را دنبال می‌کند: روش تحریف و روش حذف و انکار. بورژوازی از طریق این تحریف و انکار می‌خواهد مردم را مرعوب شرایط موجود و حفظ نظم موجود فلاکت‌بار کاپیتالیستی خود کند.

در مواجهه با چنین وضعیتی و برای مقابله با تحریف‌های بورژوازی چه باید کرد؟ آیا باید عقب نشست و اجازه داد همه دستاوردهای رهایی بشر فراموش شود؟ بی‌تردید این عقب‌نشینی، بزرگترین جنایت در حق بشریت و آینده جهان خواهد بود.

راه اصولی - انسانی این است که بدون برخوردها و شیوه‌های دگماتیک و متعصب، با نقد حکومت‌هایی را که در گذشته خود را سوسیالیست می‌نامیدند به‌ویژه شوروی را مورد نقد قرار داد و در عین حال، محکم و قاطع از حقانیت اهداف و سیاست‌های مارکس و انگلس دفاع کرد.

همان‌طور که مارکس در مورد انقلاب‌های پرولتری در کتاب خود به‌نام «هجدهم برومر لوئی بناپارت»، این چنین تأکید دارد: «... انقلاب‌های پرولتری ... مدام از خود انتقاد می‌کنند، پی‌درپی حرکت خود را متوقف می‌سازند و به‌آنچه که انجام یافته به‌نظر می‌رسد باز می‌گردند تا بار دیگر آن را از سر بگیرند، خصلت نیم بند و جوانب ضعف و فقر تلاش‌های اولیه خود را بی‌رحمانه به‌باد استهزا می‌گیرند، دشمن خود را گوئی فقط برای آن بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه بگیرد و بار دیگر غول‌آسا علیه آن‌ها قد برافرازد.»

به این ترتیب، تنها با چنین روحیه انقلابی و نقادانه و روش علمی است که می‌توان از تجربه‌های غنی انقلاب‌های گذشته، همچون کمون پاریس، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انقلابات اروپا، انقلاب ۱۹۷۹ ایران و... برای دستیابی به‌روش نوینی از علم انقلاب تغییر وضع موجود جهان با نفع انسان، دست یافت. بنابراین، نه تنها کمونیست‌ها، بلکه هر انسان متمدن و آگاه جدا از هر نقد سیاسی که به مارکس و مارکسیسم داشته باشد اما از مارکس به‌نیکی و با احترام و تحسین یاد می‌کند؛ در واقع کسی که تمام زندگی و کوشش خستگی‌ناپذیرش خود را به‌تمامی وقف کارگران و محرومان و ستم‌دیدگان جهان و زندگی درخور و شایسته انسانی آن‌ها کرده است. چرا که اهمیت تعهد مارکس به‌علم و به‌مبارزه در راه ایجاد دنیایی برخوردار از عدالت اجتماعی، آزادی، برابری و همبستگی و صلح فراتر از مرزهای زمان و مکان می‌رود. اندیشه‌های وی، نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت بشریت داشته و دارد.

جا دارد در این‌جا از رفقائی تشکر کنم که این کتاب را خوانده و توصیه‌ها و پیشنهادات ارزنده‌ای کرده‌اند اما نمی‌خواهند از آن‌ها نامی ببرم. همچنین از رفیق عزیزم سیاوش میرزاده شاعر و فعال سیاسی متشکرم که وقت زیادی برای مطالعه این کتاب گذاشت. و در نهایت از دوست گرامی‌ام وحید وحیدیان، صمیمانه سپاسگزارم که پرتره مارکس را برای جلد این کتاب، طراحی کرده است.

با این امید که این کتاب بتواند در شکوفائی و بالندگی مبارزه در جهت تعئیر وضع موجود موثر باشد و مورد استفاده علاقه‌مندان، به‌ویژه نسل جوان قرار گیرد. گامی هر چند کوچک در بازگشت به اندیشه‌های جهان‌شمول و راهگشای مارکس باشد که در سراسر زندگی‌اش برای رهائی انسان از یوغ سرمایه و اجحاف مبارزه کرده و با خلق آثارش نوید و راهکار رسیدن به یک جامعه بی‌درد و رنج را به همه شهروندان جهان نشان داده است؛ جهانی که همه انسان‌ها فارغ از جنسیت، رنگ، زبان و همه تفاوت‌های فرهنگی، اجتماعی، جغرافیای و غیره با خلوص نیت در کنار هم دوستانه و صمیمانه و مسالمت‌آمیز زندگی کنند و لذت ببرند!

پنج‌شنبه پانزدهم اردیبهشت [ثور] ۱۳۹۷ - پنجم می ۲۰۱۸